

مشکل می‌توان جایی چون شهرهای بزرگ یافت که انسان در آن بتواند چنین به سهولت تنها شود، اما در این شهرها انسان هرگز نمی‌تواند خلوت داشته باشد؛ زیرا خلوت، خود از آن قدرت سرآغازینی برخوردار است که منزوی نمی‌کند، بل کل دازاین را به جانب قرب گشاده ذات همه چیزها رها و پرتاب می‌کند.<sup>۱</sup>

هر قدر هم تفاوتی که هایدگر میان خلوت و تنهایی می‌گذارد بر وفاق درونمایه باشد، زبانی که برای گواهی و دلالت بر آن به کار می‌گیرد در وضعیت کنونی‌اش، برخلاف ادعای او، چیزی از شناخت این تمایز به ما نمی‌گوید. هوفمانشتال،<sup>۲</sup> که بی‌تردید چنین تفاوت مبهمی از دایره فهم او بیرون نمانده، تک‌گویی الکترا<sup>۳</sup> را چنین می‌آغازد: «تنها، کاملاً تنها.» وضعیت انسانی این قهرمان زن به هرگونه که بنگریم، نشان از آن نهایت به خود و افکنندگی<sup>۴</sup> انسان دارد که هایدگر تا حدی با خوشبینی اطمینان دارد که او را به «قرب گشاده ذات همه چیزها» ره می‌نماید، در حالی که چنین موقعیت‌هایی دست‌کمی از الزام به تنگی<sup>۵</sup> و تنگدستی<sup>۶</sup> و سواس آمیز ندارند. برعکس آنچه هایدگر می‌اندیشد، برحسب فحوای زبان، مردم در کلان‌شهرها و در سورها و مهمانی‌ها [در خلوت خویش] منزوی‌اند، اما نمی‌توانند تنها باشند و در هر حال، کاربرد کنونی این واژه‌ها قطعاً با چنین تمایزی همخوانی ندارد. فلسفه‌ای که از بابت توان سخن‌نویسی‌اش بسی به خود می‌بالد، خود را در برابر واژه‌ها به ناشنوایی می‌زند؛ بدین سان که با تأکید

---

می‌افزاید که در زبان کاربردی کنونی آلمانی، میان خلوت و تنهایی یا، به بیانی دیگر، میان تک‌بردگی (Einsamkeit) و تنهایی (Alleinsein) تفاوت مشخصی دست‌کم به آن گونه که هایدگر می‌پندارد وجود ندارد، و حتی عکس آن بیش‌تر مصداق دارد، چنان‌که در زبان فارسی نیز خلوت و تنهایی و انزوا به جای هم به کار می‌روند. - م.

۱. به نقل از Schneberger, *Nachlese*, p. 217.

۲. [Hugo von] Hofmannsthal: شاعر و نمایشنامه‌نویس اتریشی (۱۸۷۴-۱۹۲۹). - م.

3. Elektra

4. sich Zurückgeworfensein

5. Verengung

6. Verarmung

و سببه کویی خود این باور را برمی‌انگیزد که جامه‌هایی دقیقاً به قد و قامت کلمات می‌دوزد، حال آن‌که این فلسفه چیزی جز روانداز استبداد نیست. اصوات اولیه‌هایدگر در اغلب مواردی که به کار می‌روند تقلیدی طوطی‌صفتانه‌اند. گیرم که کسی از عضو گویایی ظریف‌تر و حساس‌تر از آن‌هایدگر بهره‌مند بود، باز هم مشکل می‌توانست با این اصوات به جای بهتری برسد. هر زحمتی از این دست، حتی اگر دست دهد که صریح‌ترین و دقیق‌ترین واژه‌ها را به کار گیرد، به لحاظ منطقی و زبانی حد و مرز [عبورناپذیر] خاص خود را دارد. تک‌واژه‌ها تاب سنگینی معانی خود را ندارند و در عین حال نمی‌توانند همین معانی را هم از آن‌جا که در بندِ بافت و زمینه گرفتار می‌آیند، در حد اشباع برسانند. این واقعیت هر بار که تحلیل معنا آوازه علم را به عرش می‌رساند، دست‌کم گرفته می‌شود. این تحلیل بدو از هوسرل آغاز می‌گردد، و سپس به ویژه‌هایدگر با این پندار که تحلیلش حتی بسی فراتر از علم است، آن را دنبال می‌کند. تنها آن کسی می‌تواند ادعا کند که خواست زبان را بر وفق آنچه خود زبان می‌طلبد برآورده ساخته است که از مناسبت زبان با تک‌واژه‌ها در زمینه ترکیب‌بندی آن‌ها یقین حاصل کرده باشد. همان‌گونه که تثبیت لحظه معنایی محض ما را به نادیده گرفتن استبداد رأی تهدید می‌کند، مسلماً اعتقاد به سلطه و اولویت ترکیب‌بندی نیز به نادیده گرفتن کارکرد نادرست واژه، و بی‌اعتنایی نسبت به وجوه عینی واژه یا، به بیانی دیگر، به صرف اعتنا به وجه تفهیمی واژه‌ها تهدیدمان می‌کند. در زبان تنها آنچه محمل این هر دو [وجه ذهنی و تفهیمی، و وجه عینی و ابژکتیو] است ارزش دارد.

زبان اصالت، که مدعی زندگی به ظاهر سالمی در مقابل زندگی آسیب‌دیده و تباه‌شده [کنونی] است، با معامله دلال‌وار بر سر وجدان اجتماعی شده و رخوت و ناخوشی این زندگی تباه‌شده، از آب گل‌آلود ماهی می‌گیرد. این زندگی سالم، که به یاری هیئت زبانی تراشیده و صیقل‌خورده

زبان اصالت و به دور از همه ملاحظات اجتماعی با مناسبات کشاورزی یا دست‌کم با اقتصاد ساده کالاهای ابتدایی یکسان تلقی می‌شود، به منزله نوعی زندگی است که تقسیم کار هنوز به آن راه نیافته و با حراست زبان اصالت، در بسته و مقفل مانده و با ضرباهنگ ثابت و تداوم بی‌وقفه و ناگسسته خود همواره به یکسان جاری بوده است. این نگرش را چون در زمینه تداعی بنشانیم، آن را از بقایا و پسمانده‌های رماتیسمی می‌یابیم که همواره، و امروزه با شدتی بیش از پیش، با وضعیت معاصر خود در تضاد بوده است. زبان اصالت بی آن‌که به خود زحمت بازاندیشی در اوضاع و احوال کنونی بدهد، این رماتیسیم را شتاب‌زده بر وضع کنونی حمل می‌کند. هم از این رو، اصالتیان در شرح و گزارش مقولات زبان اصالت با طیب خاطر به چنان طریقی عمل می‌کنند که گویی این مقولات از وضعیت‌های زاییده شده و گذرنده انتزاع نشده‌اند، بل به ذات انسان تعلق دارند که خود به منزله امکانی دگرگون‌ناشدنی و انتقال‌ناپذیر است. [از این منظر] انسان، ایدئولوژی انسانیت‌زدایی<sup>۱</sup> است. نتایجی که از این مقولات گرفته می‌شود تا حدی یادآور مناسبات رشد طبیعی انسان بدوی در آن جایی است که هنوز نهادهای جامعه مبادله، قدرت خود را بر مناسبات انسانی کاملاً حاکم نساخته‌اند. برحسب این نتایج، انسان، که مغز و هسته مرکزی این مقولات است، در میان انسان‌های کنونی مستقیماً و بی‌مقدمه حاضر می‌شود تا نخست‌انگاره<sup>۲</sup> خود را تحقق بخشد. در این جا آنچه با چشم‌بندی و نهانی نتیجه گرفته می‌شود صورت‌های اجتماعی شدن دوران سپری‌شده پیش از تقسیم کار است. پرتو این صورت‌های کهنه سپری‌شده بر وضعیت‌های بعدی، که خود پیشاپیش قربانی عقلانی‌سازی فزاینده شده‌اند، منعکس می‌شود، و این در حالی است که وضعیت پیشین در برابر وضعیت حاضر انسانی‌تر می‌نمود. سکونتگاهی

1. Entmenschlichung

2. Urbild (eidos)